

## ۱ | مجلس یکم، پرده‌ی یکم |

(تندر و آذرخش. سه خواهر جادو وارد می‌شوند.)

جادوی یکم: کدامین گاه دیگر بار خواهد بودمان دیدار

به تندر کوب و رخس انداز و باران بار؟

جادوی دوم: بدان هنگام کاین آشوب بنشیند

شکست آید یکی را دیگری روی ظفر بیند

جادوی سوم: و پیش از آنکه خورشید از افق دامن فروچیند.

جادوی یکم: به کدامین بود - باشستان؟

جادوی دوم: به خارستان.

جادوی سوم: برای دیدن مکبث.

جادوی یکم: صدای گربه‌ی خاکستری برخاست.

جادوی دوم: آواز وزغ آمد.

جادوی سوم: رسیدم، های!

همگی: چه زشت است زیبا، چه زیباست زشتی.

بگردیم در میغ - دودِ پلشتی.

(در مه پنهان می شوند.)

## ۲ [پرده‌ی سوم، مجلس دوم]

لیدی مکبث: کامرواگشتن اما به ناخرسندی، یعنی همه چیز را دادن و هیچ نیافتن. دل به مرگ سپردن به که نابود کردن و در لذتِ پُربیم به سر بردن.  
(مکبث وارد می شود.)

خداوندگارا، چه گونه‌اید؟ چرا گوشه گرفته‌اید و با اندوه‌بارترین خیال‌ها همنشین‌اید و به اندیشه‌هایی می‌پردازید که می‌باید با آنانی که به ایشان می‌پردازند از این جهان رفته باشند. آنچه را که هیچ چاره‌ای نباشد می‌باید از یاد برد. آنچه باید بشود شده است.

مکبث: ما مار را زخم زده‌ایم، اما نکشته‌ایم‌اش. آن زخم باز به هم برخواهد آمد و او باز همان خواهد بود که بود و همان دندان همچنان در کمینِ شرارتِ ناتوانِ مان خواهد نشست. اما بند - بند هستی از هم گسسته باد و هر دو جهان در هم شکسته باد! تا چند نان خوردن با هراس و خفتن با عذابِ این رؤیاهایِ شوم که شبانگاه می‌لرزاندِ مان. پیوستن به کاروان رفتگان و به آنان که در طلبِ آسودگیِ خویش به مُلکِ آسایش روانه‌شان کرده‌ایم به که زیستن با شکنجه‌ی جان در آسیمگی بی‌پایان. دانکن در گورِ خویش خفته است. چه خوش خوابی از پی تبِ پُرتابِ زندگی! خیانت آنچه می‌توانست کرد. دیگر نه پولاد در وی کارگر است نه زهر، نه بدخواهیِ خودی، نه لشکر بیگانه. هیچ چیز.

۱۸۲

## ۳ [پرده‌ی سوم، مجلس پنجم]

جادویِ یکم: های، چی ست، هکات؟ خشمگین می‌نمایی.

هکات: نباید بود خشم‌آلود از همچون تو بدکاره

پلید - عفریته‌ی گستاخِ پتیاره؟

نهاده در میان با مکبث از اسرارِ کارِ مرگ

بسا داد - و - ستدها کرده اندر کار - و - بارِ مرگ

خدایِ جادوان را اندرین سودا نشانی کو؟

سرِ سحرآفرینان را از این خوان آب و نانی کو؟

که بنماید بزرگی‌ها و بشمارد هنرها را

که چون از تن جدا سازند، جادویانه، سرها را؟  
همی ناخوشتر از هر کارتان آن کار،  
سر - و - سرّی که باشدتان بدان بدخوی ناهنجار  
درشت و خیره‌روی و همچو دیگر مردمان خودخواه  
که سود خویشتن خواهد، کجا سود شما یان؟ آه!  
وی تا کارتان را بهترک سازید  
کنون زین جا روید و جا بپردازید؛  
که ما را بامدادان است دیگر بار خود دیدار  
بدانجایی که می‌دانید، کنار نهر دوزخسار  
بدانجا آید او با جان پرشویش  
کند دیدار با ما و پیرسد سرنوشت خویش.  
طلسم و ظرف و اسبابی که آنجاتان به کار آید،  
فراهم کرد باید تا که گاه کار - و - بار آید.  
من امشب را به سوی آسمان پرواز خواهم کرد  
و کاری مرگبار و شوم را آغاز خواهم کرد  
یکی کار سترگ و بس شگفت است آن  
که پیش از نیمروز - اش در رسد پایان  
یکی چگه است پُر افسون به گنج ماه آویزان  
که می‌باید به چنگ آرم، نیفتد بر زمین آسان  
به جادویی چو پالایم، از آن جنّ و پری زابند  
که با نیروی وهم آور روان‌اش را بیفسایند  
به خواری بنگرد در سرنوشت و مرگ و آنگه، آرزوجویی  
به زیر پا در آرد عقل و ترس و مردمی‌خویی  
و می‌دانید انسان را نباشد زین بتر دشمن  
که بیند خویشتن را از خطر ایمن  
(آوازی از درون: برآ، برآ...)  
نگه کن، هان، پری کوچک‌ام آواز سر داده است  
نشسته بر سر ابری به راه‌ام چشم بنهاده است.

سیتن: خداوندگارا، شهبانو مرده است.

مکبث: روزی می‌بایست می‌مُرد. زمانی می‌بایست این خبر را می‌آوردند. فردا و فردا و فردا، می‌خزد با گام‌های کوچک از روزی به روزی تا که بسپارد به پایان رشته‌ی طومارِ هر دوران. و دیروزان و دیروزان کجا بودست ما دیوانگان را جز نشانی از غبار اندوده راه مرگ. فرومیر، آی، ای شمعک، فرومیر، آی، که نباشد زندگانی هیچ الا سایه‌ای لغزان و بازی‌های بازی‌پیشه‌ای نادان که باز چند گاهی پر خروش و جوش نقشی اندرین میدان و آنکه هیچ! زندگی افسانه‌ای ست کز لب شوریده مغزی گفته آید سربه‌سر خشم و خروش و غرّش و غوغا، لیک بی‌معنا!



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی



۴ [پرده پنجم، صحنه پنجم]



فردا و فردا و فردا،

می‌خزد با گام‌های نرم از روزی به روزی

تا به حرف آخرین دفتر عمر

جمله دیروزان ما هر یک چراغی بود،

که ره دیوانگانی را به سوی گور روشن داشت

خاموش، ای شمع تُنک، خاموش،

زندگی جز سایه پوینده‌ای نبود.

بینوا بازیگری،

کاندر آید ساعتی بر صحنه و بخرامد و بخروشد و زان پس

نه زو حرف و نه زو نامی.

زندگی افسانه‌ای است

کز لب شوریده مردی گفته آید

سر بسر آکنده از پرخاش و از فریاد،

بی هیچ معنایی!

۱ [پرده اول، صحنه اول]

[رعد و برق. سه ساحره وارد می‌شوند].  
 ساحره اول کی یکدیگر را باز خواهیم دید؟  
 هنگامی که رعد و برق یا بارانی باشد؟  
 ساحره دوم وقتی که آشوب پایان یافته و نتیجه شکست و پیروزی جنگ معین شده باشد.  
 ساحره سوم پس قبل از غروب آفتاب خواهد بود.  
 ساحره اول محل ملاقات کجا باشد؟  
 ساحره دوم در بیابان پر از خار.  
 ساحره سوم در آنجا مکبث را خواهیم دید.  
 ساحره اول الان می‌آیم ای گربه خاکستری!  
 ساحره دوم وزغ مرا صدا می‌کند!  
 ساحره سوم الان.  
 همه آنچه زیبا باشد برای ما پلید و آنچه پلید باشد، برای ما زیباست، پس از میان مه و غبار  
 و هوای آلوده به پرواز درآیم. [خارج می‌شوند].

خانم مکبث در مواردی ما به آرزویمان رسیده‌ایم، ولی آرامش فکر نیافته‌ایم، همه چیز مصرف شده، و نتیجه‌ای به دست نیامده است. پس بهتر است انسان همان چیزی باشد که آن را از بین می‌برد. این بهتر از آن است که با نابود کردن آن لذت مشکوکی به دست آورد.  
[مکبث وارد می‌شود.]

خوب، سرورم، چه خبر است؟ چرا تنهایی را ترجیح می‌دهی و افکار اندوهبار را همدم خویش می‌سازی و خود را به دست خیال‌هایی می‌سپاری که با مرگ کسانی که درباره آنها فکر می‌کنی باید معدوم شده باشند؟ درباره چیزی که عاجی ندارد نباید فکر کرد و آنچه شده دیگر شده است.

مکبث ما مار را زخمی کرده‌ایم ولی نکشته‌ایم. او خود را جمع می‌کند و به حال سابق خویش برمی‌گردد، در حالی که کینه ما در مقابل خطر نیش دندان او ضعیف است. مانعی ندارد. بگذار تمام بنیاد جهان متزلزل شود و زمین و آسمان رنج ببرند. ولی ما غذایمان را با ترس تناول نخواهیم کرد. نمی‌گذاریم رؤیاهای وحشتناک که شبها ما را می‌لرزاند خواب را بر ما حرام کنند. بهتر است با مردگانی همدم باشیم که برای آرامش خیال خود را به سوی آرامش ابدی‌شان فرستاده‌ایم. این بهتر از آن است که در شکنجه فکر و اضطراب دائمی زنده بمانیم. دنکان، پس از تلاطم زندگی در آرامگاه خود به خواب نوشین فرو خفته است. خیانت کار خود کرده و هیچ شمشیر یا زهر یا کینه‌توزی داخلی یا لشکرکشی خارجی و خلاصه هیچ چیز دیگری نمی‌تواند در او تأثیری داشته باشد.

ساحره اول چطور، هکاته، چرا خشمگین به نظر می‌رسی؟

هکاته آیا این دلیل کافی نیست که سر و کار ما با شما پیرزنان گستاخ و جسور باشد؟ به چه جرثقی با مکبث درباره مسایل مرگ و به صورت معما سخن گفتید؟ در صورتی که من صاحب قدرت تمام طلسم‌ها و جادوهای شما و طراح مرموز همه این پلیدیها هستم، در این باره، دعوت به شرکت در این کار یا نشان دادن عظمت هنر خود نشدم؟ بدتر از آن این که اعمال شما همه به خاطر یک مرد فاسد و کینه‌توز و خشمگین انجام گرفته که چون دیگران برای حفظ منافعش ابراز محبت می‌کند نه به خاطر شما. ولی باید جبران این کار را بکنید. بروید و در گودال رود دوزخ، هنگام صبح، به من پیوندید. او برای اطلاع از سرنوشت خویش به آنجا خواهد آمد. ظروف

سحر و جادو و وسایل دیگرتان را آماده کنید. من به پرواز درمی آیم و امشب را صرف کارهای شوم و هولناک می کنم. کار مهمی باید پیش از وقت صورت بگیرد. در کنار ماه قطرات بخار غلیظی هست که قبل از افتادن به زمین آن را می گیرم و به وسایل مرموز جادویی آن را تقطیر می کنم و ارواح عجیبی به وجود می آورم که با قدرت فریبنده خود او را به سوی نابودی خواهند کشاند. او به تقدیر و مرگ به چشم تحقیر خواهد نگریست و به امیدهای خود بیش از عقل و ترس و وارستگی پایبند خواهد شد. همه شما می دانید که سکون خاطر بزرگترین دشمن بنی بشر است. [صدای موسیقی و آواز شنیده می شود.] «زود بیا، زود بیا» می شنوید؟ مرا می خوانند. ببینید، روح کوچکم در ابرهای غلیظ نشسته و منتظر من است.

#### ۴ [پرده پنجم، صحنه پنجم]

سیتون قربان، ملکه به رحمت ایزدی پیوسته است. مکبث او باید بعد از این می مرد. دیر یا زود چنین خبری به گوش می رسد: هر فردایی به کندی نزدیک می شود، و هر دیروز تیره بختانی را به خاک گور می سپارد. ای شمع زودگذر، خاموش شو! خاموش شو! زندگی سایه متحرکی بیش نیست؛ بازیگر بیچاره ای است که لحظه ای با طمطراق بر روی صحنه می خرامد و بعد دیگر خبری از او نیست؛ یا داستانی که سفیهی نقل می کند؛ پر از طغیان است و شرّ و شور ولی مفهومی ندارد.



۱ [پرده اول، صحنه اول]

رعد و برق، سه جادوگر داخل می‌شوند.

جادوگر اول - کی باز یکدیگر را ببینیم ما سه نفر

هنگام باران یا برق یا تندر؟

جادوگر دوم - وقتی که آشوب و غوغا بسر رسیده

وقتی که نبرد به شکست و ظفر انجامیده.

جادوگر سوم - این پیش از غروب خورشید خواهد بود.

جادوگر اول - در چه محلی؟

جادوگر دوم - در بیابان.

جادوگر سوم - تا در آن جا با مکب ملاقات کنیم.

جادوگر اول - می‌آیم ای گربه خاکستری!

جادوگر دوم - وزغ مرا می‌خواند.

جادوگر سوم - الان؟

همه با هم - پاک پلیدست و پلید پاک

بپریم در مه و هوای ناپاک. (در مه ناپدید می‌شوند)

## ۲ [پرده سوم، صحنه دوم]

لیدی مکبث: اگر آنچه آرزو می‌کرده‌ایم بی‌خشنودی خاطر حاصل شده باشد هیچ بدست نیامده و همه چیز از دست رفته است. ایمن تر آنست که آن باشیم که هلاکش می‌کنیم تا آن که به هلاک ساختن در مسرتی پر از شک و بیم به سر بریم.

(مکبث داخل می‌شود سخت اندیشناک)

خوب حالا، چه خیر است خداوندگار من! چرا تنها میمانی و غم‌انگیزترین اوهام را انیس و مونس خود می‌کنی و با آن فکریایی همدم و همصحبتی که الحق باید با کسانی مرده باشند که این افکار راجع به ایشانست؟ به چیزهای به کلی بی‌علاج توجه نباید کرد، آنچه شده است شده است.

مکبث: ما مار را زخمی کرده‌ایم، آن را نکشته‌ایم. وی التیام خواهد پذیرفت و همان خواهد شد که بود ولی بغض و کین ناتوان ما در معرض خطر نیش سابق او می‌ماند. اما بگذار قالب اشیاء از هم بگسلد و هر دو عالم نابود شود پیش از آن که ما در خوف و بیم طعام بخوریم و در عذاب این رؤیاهای هول‌انگیز که هر شب ما را می‌لرزاند به خواب برویم. بودن با مردگانی که آنها را برای بدست آوردن راحت خویش راحت کرده‌ایم بهتر است از آن که سودا زده و بی‌قرار بر بستر شکنجه وجدان بخوابیم. دنکن در گور خویشتن است و بعد از تب لرزدار زندگی خوش خفته. خیانت بدترین کار خود را کرده است. نه فولاد نه زهر نه کینه‌توزی داخلی نه سپاه خارجی هیچ چیز نمی‌تواند دیگر او را بیازارد.

۱۹۰

## ۳ [پرده سوم، صحنه پنجم]

جادوگر اول: عجبا، این یعنی چه؟ ای هکات تو خشمگین می‌نمایی.

هکات: آیا حق ندارم، ای عجزه‌هایی که شمایید بی‌حیا و گستاخ؟ چگونه جرأت کردید که با مکبث در رمز و معما و در امور مرگ سروکار داشته باشید و معامله کنید و من، خاتون همه طلسمات شما و طراح نهانی همه آفات، هرگز دعوت نشدم که عهده‌دار کار خود باشم یا شکوه و جلال فن خودمان را بنمایم؟ و آنچه بدتر است آن که هر چه کرده‌اید فقط برای فرزنددی بوده است بلهوس و کینه‌توز و غضبناک که مانند دیگران، شما را برای مقاصد خود دوست می‌دارد نه به خاطر شما. اما اکنون جبران کنید بروید و بامدادان مرا در کنار گودال آکرون ملاقات کنید. وی به آنجا خواهد آمد تا سرنوشت خود را بداند. شما ظرفهای خود و افسون‌های خود و طلسمات خود و همه چیز دیگر را نیز مهیا کنید. مرا عزم هواست، امشب را به قصد کاری شوم و

مصیبت بار می‌گذرانم، کاری خطیر باید پیش از نیمروز انجام پذیرد. از گوشه ماه قطره‌ای بخارآلود آویخته است که خواص نهفته دارد، من آن را پیش از آن که به زمین بیاید می‌گیرم و چون به تردستی ساحرانه تقطیر شود چنان ارواح جادویی برخواهد انگیخت که به قوت مکر و فریب خود او را به جانب هلاکش بکشانند. وی قضا و قدر را پست خواهد گرفت و مرگ را حقیر خواهد شمرد و امید او به چیزهایی خواهد بود برتر از عقل و فضیلت و ترس، و شما همه می‌دانید که اطمینان بیش از حد بزرگترین دشمن انسان فانیست.

(آهنگ موسیقی و آوازی به این مضمون: بیا از آنجا بیا، بیا از آنجا بیا و غیره... ابری پایین می‌آید)

گوش کنید، مرا می‌خوانند، ببینید پری کوچک من بر قطعه‌ای ابر مه‌آلود نشسته در انتظار منست.

#### ۴ | پرده پنجم، صحنه پنجم |

سی‌تون: ملکه، ای خداوندگار من، مرده است!

مکبث: ناچار بعد از این می‌مرد و برای چنین خبری وقتی فوا می‌رسد. فردا و فردا و فردا با قدم کوچک از روزی به روزی می‌خزد تا به آخرین حرف نوشته شده در دفتر ایام، و همه دیروزهای ما راه مرگ خاک‌آلوده را بر ابلهان روشن کرده‌اند. بمیر، بمیر، ای شمع قصیر! زندگی چیزی نیست مگر سایه‌ای رونده و بازیگری بیچاره که یک ساعت از عمر خود را با تبختر، جوشان و خروشان، بر روی صحنه می‌خرامد و از آن پس دیگر آوازی از او شنیده نمی‌شود، قصه‌ایست که دیوانه‌ای آن را گفته است پر از هیاهو و خشم و غضب که هیچ معنی ندارد.

ویلیام شکسپیر  
ترجمہی عبدالرحیم احمدی  
(ترجمہی اشعار از نادر نادرپور)

۱ [پردہ اول، مجلس اول]

۱۹۲

[تندر و آذرخش - سه جادوگر به درون می آیند.]

جادوگر اول

دانی کدامین دم دگر بار

با یکدیگر داریم دیدار

در برف و در بوران و باران

جادوگر دوم

آن ساعت مسعود کاین سرگشتگی سامان پذیرد

وین فصل، با فتح و فرار این و آن فرجام گیرد.

جادوگر سوم

پیش از پسین پیکار پایان می پذیرد

جادوگر اول

دیدارگاه ما کدامین جاست، یاران؟

جادوگر دوم

خواهر، همینجا، در میان خرمن خشک خلنگان

جادوگر سوم

تا آنکه با مکبث سخن گوئیم یاران!

جادوگر اول

ای گربه خاکستری رنگ!

الساعه می آیم به سویت.

جادوگر دوم

ما را وزغ آواز دادست.

جادوگر سوم

الساعه می آیم به سویت!

هر سه جادوگر

زیبا همه زشت آمدست و زشت، زیبا

در این هوای پر مه و پر دود بگشاییم پرها.

بیرون می روند.

## ۲ [پرده سوم، مجلس دوم]

لیدی مکبث

هنگامی که آرزوی ما، بی آنکه خرسندمان کند برآورده می شود، همه چیز بر باد می رود و دیگر چیزی در دست نمی ماند. قربانی بودن بهتر از بهره یافتن از شادی پر تشویش هلاک قربانی است. (مکبث وارد می شود.) خوب، شهریارا! چرا در تنهایی به سر می برید و خود را به کام اندوهبارترین پندارها می افکنید، و اندیشه هایی در سر می پرورید که می بایست با کسانی که آماجشان بودند، مرده باشند؟ آنچه بی درمان است باید فراموش شود، گذشته، گذشته، گذشته است.

مکبث

ما را زخمگین کرده و هنوزش نکشته ایم. زخم هایش به هم خواهد آمد و سلامت خویش را باز خواهد یافت؛ در صورتی که کینه بینوای ما در جهان معرض خطر نیش پیشین اش باقی خواهد ماند. ولی اگر همه چیز حتی دو جهان منهدم گردد، بهتر از آن است که بدین گونه با هراس خورش خوریم و در اندیشه این رؤیاهای وحشتزایی که شب هنگام ما را می لرزاند، به خواب رویم، اگر همسفر پیکر بیجانی باشیم که برای یافتن آرامش به دیدار آرامشش فرستاده ایم به از آن است که بدین سان با دلهره ای بی پایان بر مسند شکنجه روحی تکیه زنیم. دانکن در گورش آرمیده

و پس از تب پر تشنج زندگی خوش خفته است. خیانت تباه‌ترین کارش را به پایان برده است؛ از این پس نه پولاد، نه زهر، نه غدر خودی و نه تهاجم بیگانه، هیچ چیز او را نتواند آزد.

### ۳ [پرده سوم، مجلس پنجم]

#### جادوگر اول

خوب! چه شده است، هکات؟ انگار خشمگین هستید؟

#### هکات

جادوگران، آیا حق نداشتم که می‌گفتم شما گستاخ و بی‌شرمید؟ چگونه جرأت کردید که رازها و مسائل مرگ را با مکبث سودا کنید، بی‌آنکه من، استاد افسون‌های شما و پدید آورنده پنهان همه بلاها، به همکاری یا هنرنمایی خوانده شوم؟ و بدتر اینکه، آنچه کرده‌اید، تنها به سود پسری سرکش و کینه‌توز و تندخو صورت گرفته، که همچون دیگران، شما را برای مقاصد خویش می‌خواهد و گرنه به شما مهری ندارد. اما اینک، خطایتان را جبران کنید، بروید و بامدادان در آب کند آچرون به من بییوندید؛ او بدانجا خواهد آمد تا از سرنوشت خویش آگاه شود. ظرفها و جادوها و افسون‌ها و همه چیزتان را آماده کنید. من به آسمان باز می‌گردم.

امشب را به کار مقصدی سهمگین و شوم خواهد گرفت. پیش از نیمروز باید کاری بزرگ صورت گیرد. بر کناره ماه قطره‌ای بخار آلود و ژرف آویخته است؛ پیش از آنکه به زمین افتد آن را برخواهم گرفت و همین که با حيله‌های جادویی تقطیرش کنم، ارواحی ساختگی پدید خواهد آورد که به نیروی پندارهایشان او را به نیستی خواهند کشاند. او سرنوشت را به چیزی نخواهد گرفت، مرگ را ناچیز خواهد شمرد و چشم امید به آن سوی خرد و ترس و رحم خواهد دوخت. و همه شما می‌دانید که ایمنی بزرگترین دشمن میرندگان است. (موسیقی و آواز دور شو، دور شو. الخ) گوش کنید! مرا می‌خوانند. ببینید، روان کوچکم بر ابر ضخیمی نشسته و چشم به راه من است.

### ۴ [پرده پنجم، مجلس پنجم]

#### سیتون

شهر یازا، ملکه جان سپرده است.

## مکبث

باید دیرتر از این می‌مرد؛ آنگاه این سخن جایی داشت. فردا و فردا و فردا، با این گام‌های کوتاه روز به روز تا آخرین هجای لوح روزگار پیش می‌خزد؛ و همهٔ دیروزهای ما، راهی به سوی غبار مرگ را بر دیوانگان روشن کرده است. خاموش شو، خاموش شو، شمع نیمه جان! زندگی تنها سایه‌ای است گذرا؛ بازیگری بینواست که ساعتی بر صحنه می‌خرامد و به شور و هیجان می‌آید و سپس دیگر آوایی به گوش نمی‌رسد؛ افسانه‌ای است خشم‌آلوده و پر خروش که ابلهی حکایت می‌کند و هیچ معنی ندارد.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رتال جامع علوم انسانی

منتشر شد:

### زندگی در آینه

(گفتارهایی در نقد ادبی)

نگاهی متفاوت به آثاری از: فروغ فرخزاد — شاهرخ مسکوب — سیمین بهبهانی

عباس معروفی و شهرنوش پارس‌پور

نوشته: حورا یآوری

انتشارات نیلوفر — تهران — تلفن ۶۶۴۶۱۱۷

## ACT I. SCENE I.

*Thunder and lightning. Enter three WITCHES.*

*1 Witch.* When shall we three meet again?  
In thunder, lightning, or in rain?

*2 Witch.* When the hurlyburly's done,  
When the battles lost and won.

*3 Witch.* That will be ere the set of sun.

*1 Witch.* Where the place?

*2 Witch.* Upon the heath.

*3 Witch.* There to meet with Macbeth.

*1 Witch.* I come, Graymalkin!

*2 Witch.* Paddock calls.

*3 Witch.* Anon!

*All.* Fair is foul, and foul is fair:  
Hover through the fog and filthy air.

*[Exeunt.]*

## ACT III. SCENE II.

*Lady M.* Nought's had, all's spent,  
Where our desire is got without content:  
'Tis safer to be that which we destroy,  
Than by destruction dwell in doubtful joy.

*Enter MACBETH.*

How now, my Lord? Why do you keep alone,  
Of sorriest fancies your companions making,  
Using those thoughts, which should indeed have died  
With them they think on? Things without all remedy  
Should be without regard: what's done is done.

*Macb.* We have scotch'd the snake, not kill'd it:  
She'll close, and be herself; whilst our poor malice  
Remains in danger of her former tooth.



But let the frame of things disjoint, both the worlds suffer,  
Ere we will eat our meal in fear, and sleep  
In the affliction of these terrible dreams,  
That shake us nightly. Better be with the dead,  
Whom we, to gain our peace, have sent to peace,  
Than on the torture of the mind to lie  
In restless ecstasy. Duncan is in his grave;  
After life's fitful fever he sleeps well;  
Treason has done his worst: nor steel, nor poison,  
Malice domestic, foreign levy, nothing  
Can touch him further!

### ACT III. SCENE V.

*1 Witch.* Why how now, Hecate? You look angrily.

*Hec.* Have I not reason, beldams as you are,  
Saucy, and overbold? How did you dare  
To trade and traffic with Macbeth,  
In riddles, and affairs of death;  
And I, the mistress of your charms,  
The close contriver of all harms,  
Was never call'd to bear my part,  
Or show the glory of our art?  
And, which is worse, all you have done  
Hath been but for a wayward son,  
Spiteful, and wrathful; who, as others do,  
Loves for his own ends, not for you.  
But make amends now: get you gone,  
And at the pit of Acheron  
Meet me i' th' morning: thither he  
Will come to know his destiny.  
Your vessels, and your spells, provide,  
Your charms, and everything beside.  
I am for th' air; this night I'll spend  
Unto a dismal and a fatal end:  
Great business must be wrought ere noon.  
Upon the corner of the moon  
There hangs a vap'rous drop profound;

I'll catch it ere it come to ground:  
And that, distill'd by magic sleights,  
Shall raise such artificial sprites,  
As, by the strength of their illusion,  
Shall draw him on to his confusion.  
He shall spurn fate, scorn death, and bear  
His hopes 'bove wisdom, grace, and fear;  
And you all know, security  
Is mortals' chiefest enemy.

[*Song within*: "Come away, come away," etc.]

Hark! I am call'd: my little spirit, see,  
Sits in a foggy cloud, and stays for me.

[*Exit*.]

ACT V. SCENE V.

*Sey.* The Queen, my Lord, is dead.

*Macb.* She should have died hereafter:

There would have been a time for such a word.  
To-morrow, and to-morrow, and to-morrow,  
Creeps in this petty pace from day to day,  
To the last syllable of recorded time;  
And all our yesterdays have lighted fools  
The way to dusty death. Out, out, brief candle!  
Life's but a walking shadow; a poor player,  
That struts and frets his hour upon the stage,  
And then is heard no more: it is a tale  
Told by an idiot, full of sound and fury,  
Signifying nothing.